

## وحدت ملیت و مذهب در سیاست خارجی ایران

هنگامی که وارد ایران می‌شوم، احساس می‌کنم آسمان و زمین به هم متصلند.

### هانری کوربن

مقدمه:

بلافاصله پس از پیروزی انقلاب اسلامی، بحث‌ها در خصوص نحوه ارتباط منافع ملی با تعهدات دینی - انقلابی نظام جمهوری اسلامی آغاز گردید، بحثی که زمان به زمان بر شدت و التهاب آن افزوده می‌شد. اینک که پس از بیست و چند سال نگاهی به گذشته می‌افکنیم، این صرافت به فرد دست می‌دهد که دوگانگی مذکور تاکنون نیرو، وقت، هزینه و حساسیت‌های زیادی را در کشور مصروف خود نموده و این روند همچنان ادامه دارد. تداوم این روند بدان معناست که هنوز اجماعی کلی میان اهل نظر درباره دوگانگی مذکور پدید نیامده است. در تمام این مدت، در میانه مجادلات قلمی و بحث‌ها، یک خط اصلی در تلاش‌های فکری آن بوده است که به جای تأکید یک سوبه بر این یا آن مقوله، گونه‌ای رابطه تأیید و آشتی متقابل بین اسلامیت و ایرانیت در سیاست خارجی کشور برقرار شود. این کوشش‌ها چنانکه آشکار است - در آخرین تحلیل، شاید به دلیل ضعف یا فقدان سنت تفکر فلسفی در ایران - به موفقیت نینجامیده است. اما به هر حال، کوشش‌هایی از این دست، نظر به اهمیت عملی و نظری فوق‌العاده موضوع، نباید متوقف شود.

هدف مقاله حاضر، طرح و تقویت رابطه این همانی یا وحدت، و نه حتی نزدیکی، بین منافع مذهب تشیع و منافع ملی ایران است؛ یعنی این نظریه که در واقعیت زندگی جمعی ما، هر آنچه که ایرانی است، در عمق خود، شیعی است و بخش عمده‌ای از همه آنچه که شیعی است، ایرانی است. به بیان

دیگر، این گزارش شرحی بر نظریه معروف مدرس است که بر این همانی "سیاست ما" و "دیانت ما" تأکید می‌ورزید.

#### ۱- در انتقاد از رهیافت تمایزگرا

در گام اول باید بر تناقض ظاهری (پارادوکس) مشهوری که می‌تواند بر سر راه تصور وحدت، حالت استبعاد و امتناع ذهنی ایجاد نماید، فایق آمد: این فکر که تشیع و ایران ماهیت‌های متمایزی دارند و مثلاً اینکه یکی واقعیت و دیگری اعتقاد است یا آن که یکی خاص است و دیگری عام، یا یکی موضوع وحدت است (ایران) و دیگری موضوع اختلاف و تفرقه (تشیع)، برغم درستی خود، راهبردی است که رهگشایی و توضیح‌دهندگی محدودی دارد و حتی گاه می‌تواند گمراه کننده باشد، زیرا می‌تواند دیدگان را بر واقعیت تماس‌های ژرف، همه جانبه و تنگاتنگ میان این دو و ایجاباتی که از این تنگاتنگی بر می‌خیزد، آن هم درست در زمانی که ممکن است به درک این وحدت نیاز داشته باشیم، فرو بندد. اما برخلاف این گمان رایج، خانم نیکی کدی می‌گوید: "در طول پانصد سال گذشته نمودهای ملی ایران در عین حال نمودهایی دینی بوده‌اند."<sup>[1]</sup> اصولاً "بر پایه داده‌های واقعی، ملیت ایرانی هیچگاه با دیانت و اعتقادات مذهبی مردم در تضاد نبوده است. با آنکه آنها دو واقعیت مجزای اجتماعی - اعتقادی هستند، اما هیچ گاه منفک از یکدیگر و در تقابل با هم قرار نداشته‌اند"<sup>[2]</sup>، آنها منافع متعارضی نیز نداشتند و گویی از منطق فرهنگی واحدی پیروی می‌کردند. این امر نشان‌دهنده وجود بستر یگانه‌ای برای فرهنگ دینی و عمل سیاسی است. بر این اساس، یعنی براساس وحدت دین و ملیت در ایران، نهایتاً نظریه وحدت دین و دولت تقویت می‌گردد. زیرا اولی، نهایتاً زمینه‌ساز تشکیل دومی است. وحدت عناصر سازنده جهان ایرانی (دولت، ملیت و دین)، تا زمان ورود ایران به دوره جدید، همواره بدون گسست‌های جدی در استمرار بود.

به تعبیری که شایان تحلیل بیشتری است، در یکصد و پنجاه سال گذشته شاهد واگرایی عناصر جهان ایرانی از یکدیگر بودیم. اما به نظر می‌رسد اینک وارد دوره‌ای شده‌ایم که در آن نیاز مبرم سیاست داخلی و خارجی کشور، دیگر نه درک و تحلیل تنوعات و گوناگونی‌ها در روابط ایران و تشیع (رهیافت تمایزگرا)، بلکه درک و تحلیل ابعاد یگانگی و ژرفنای تاریخی و مستمر وحدت ایران و تشیع است؛ و این یعنی رابطه‌ای از جنس رابطه جسم و روح: ایده‌هایی همچون ایده مرد مقدس و آرمانی یا تمایل درونی به اتصال آسمان آرمان‌های دینی با زمین یا زمینه واقعیت‌های عینی (که از جمله می‌توانست به وحدت دین و ملیت بینجامد و انجامید) و ...، قبل از ورود اسلام، در فرهنگ ایرانی عمیقاً جایگیر شده بود و اسلام فقط راهی برای تداوم و تکامل فحوای خالصاً دینی تاریخ ایران گشود. در این معنا، به تشیع اینک باید همچون جان غنا یافته ایران تاریخی نگریست چه اینکه تشیع از همان آغاز سریعاً درون عمق هستی ایران راه یافت، با آن ممزوج شد و بدان توان نمایش‌گری و نمود پردازی بخشید. تشیع به روح استعلا یافته ایران باستان بدل شد و تنها عامل انسجام دهنده و قابل فهم‌کننده گستره بی‌پایان تنوعات آن بود. بنابراین، برخلاف گمان رایج، قائل شدن به رابطه تقابلی یا بیرونی بین ایران و تشیع، هر اندازه تأثیرات متقابل، دیالوگ و نزدیکی میان آن دو برقرار شده باشد، باز هم، علاوه بر عقیم بودن به لحاظ قوت تحلیل و توضیح‌دهندگی، اساساً نادرست است، زیرا براساس آنچه گفته شد بنیاد تحلیل روابط ایران و تشیع باید فرض وحدت و نه برابر نهادگی آن دو باشد. بنابراین، اینکه ایران یک واقعیت و تشیع بیشتر یک ایده یا مذهب است یا اینکه ایران واقعیتی خاص و محدود و تشیع آکنده از آرمان‌هایی عام و جهانی است و فهرست ظاهراً بی‌انتهای تفاوت‌های دیگری از این دست را نباید تفاوت‌هایی قطعی، سرراست و مکانیکی گونه در نظر آورد، زیرا از یکسو، ایران صرفاً یک موجودیت واقعی نیست و از دیگر سو، تشیع نیز یک موجودیت صرفاً ذهنی - اعتقادی نیست: ایران به مدد تشیع به یک واقعیت روحانی و "عمیقاً تلطیف شده" بدل گردید و از آن سو تشیع نیز در

سرزمین ایران به یک دین فرهنگی شده یا دارای تجسم فرهنگی بدل گردید؛ حالتی که در آن یک مذهب خود را در قالب فرهنگی ملی تداوم بخشیده است و یا یک فرهنگ ملی را به موضوع و سوژه خود بدل ساخته است. تشیع به ایران که رسید به روحی تجسد یافته بدل شد. دیگر نمی‌توان و نباید از تشیع همچون مجموعه‌ای از آرمان‌های ویژه و عقاید صرف سخن گفت. تشیع، حقایق آن به کنار، کالبد تاریخ و فرهنگ ایران را به تملک گرفته است. اگر فرضاً ایران نبود، تشیع دست بالا چیزی فراتر از حقیقتی مکتوم شامل برخی اعتقادات و برخی آثار علمی و تاریخی نبود. در یک کلام، اگر ایران نبود، تشیع فقط برخی مفاهیم بود و از آن سو اگر تشیع نبود، ایرانیان در این زمان ممکن نبود بتوانند تصویری از وحدت ایران در ذهن خود داشته باشند و این سخن مهمی است. بدون تشیع شاید حوزه تمدن ایرانی در این زمان در قالب تعدادی دولت‌های مدعی و مجادله‌گر و هم‌تراز با یکدیگر، دچار تفرق بوده و به سختی قابل به تصور درآمدن می‌بود و تازه این در حالتی خوشبینانه است. زیرا بدون تشیع احتمالاً امکان هیچ تصویری از استمرار محتواهای تاریخ ایران وجود نداشت.<sup>[3]</sup> به بیان دیگر، اگر تشیع وجود نداشت در واقع دلیل مؤثری برای تداوم یافتن حیات ایران وجود نداشت. به نحوی جالب توجه، می‌توان گفت اسلام “تنها” ربط ایران باستان و ایران مدرن به یکدیگر است.<sup>[4]</sup> آری، تشیع برای ایران معاصر دلیل هستی است.

بحث تاریخ و فرهنگ و ماهیات به کنار، تقارن‌های عینی‌تری نیز می‌توان برشمرد. مرزهای اصلی تشیع و مرزهای ایران تا حد قابل تأکیدی بر هم منطبق‌اند. به عبارت دیگر، مرزهای یک مذهب تا اندازه زیادی با مرزهای جدید دولت ملی ایران مطابق است. با حاکمیت ۹۰ درصدی مذهب تشیع بر جمعیت ایران می‌توان گفت علاوه بر خاک ایران، جمعیت ایران نیز هم‌زمان هم امت (در معنای اجتماع دینی) و هم ملت (در معنای اجتماع سیاسی مدرن) می‌باشد. به عبارت دیگر، بسیار فراتر از آن که بگوییم ایران مرکز تشیع است، اصولاً تشیع و ایران از لحاظ فیزیکی هم‌معنا و هم‌پوشاننده یکدیگرند. مرزهای

اصلی تشیع تقریباً همان مرزهای ایران است و مرزهای ایران نیز تقریباً یا نزدیک به مرزهای تشیع است. براین اساس، مجدداً ملت (Nation) در ایران همان امت و امت همان ملت است. در ایران به نحوی تقریباً مستثنی از همه جاهای دیگر، وحدت ملت و امت یک واقعیت و جدایی ملت و امت تنها یک مقوله تحلیلی و ذهنی است. این نیز حقیقت درخور تأملی، بیشتر از این جهت است که اینک بعکس، در کشور ما تمایز انتزاعی و تحلیلی دین و ملیت از یکدیگر، تمایزی واقعی انگاشته می‌شود و پیوستگی واقعی دین و ملت با یکدیگر به هم، امری انتزاعی تلقی می‌شود! اما در مقابل، باید دانست تاریخ ایران هنگامی که به نسل‌های کنونی رسید پروژه‌ای کامل و پایان یافته، بود؛ یعنی در این تاریخ، روند وحدت بین دین و سیاست و ملیت ایرانی به صورتی شکل گرفته و کمال یافته به ما رسید، به نحوی که اینک و برغم تاریخ جدید تفکر سکولار در ایران، ما با واقعیت یگانگی عناصر تاریخی سازنده ایران مواجهیم. در برابر این واقعیت، "تصور" جدایی عناصر سازنده ایران از یکدیگر فقط می‌تواند فرضی تحلیلی (یعنی ذهنی و انتزاعی) باشد و فقط در همین معنای علمی - دیسیپلینی قابل پذیرش باشد. بر همین نهج، وحدت منافع ملی ایران و مصالح کیان تشیع نیز بیشتر یک واقعیت و تمایز منافع آنان بیشتر فرضی تحلیلی است. اما متأسفانه این زمان تفکیک تحلیلی منافع ملی از منافع دینی و عام انقلاب ایران امری واقعی و همچون بیانی از واقعیت انگاشته شده است. اینکه آیا انگاره "منافع ملی" به خوبی توضیح دهنده منافع ایران است یا نه، در دنباله مورد توجه قرار می‌گیرد.

خلط ابزار تحلیل واقعیت با خود واقعیت چیز تازه‌ای نیست. این کار در دنیای مدرن تقریباً از مارکس شروع شد. او بسیاری از مفاهیم تحلیلی هگلی و از جمله استعاره جامعه مدنی وی را که مرحله‌ای اقتصادی، قبل از تبلور کامل عقل است، به جای ابزار تحلیل واقعیت انگاشت و آن را به جامعه بورژوایی منتسب نمود. بعدها نیز در تاریخ تحول اندیشه سیاسی - اجتماعی مدرن، این خلط بین مقوله بندی‌های انتزاعی و ما به ازاهای واقعی آن مقولات ادامه یافت و شدت گرفت. از آن جمله است

یکی انگاشتن مقولهٔ تحلیلی طبقه با واقعیت شکاف‌های اجتماعی، نظریهٔ جامعه مدنی با واقعیت جامعه بورژوازی، اندیشهٔ "نظام بین‌الملل" با واقعیت‌های سیاست بین‌الملل، فردیت ایدئولوژیکی لیبرال با فردیت واقعی و غیره.

## ۲- انتقال ساده‌انگارانه از نظریه به واقعیت

این انتقال شتابزده از نظریه به واقعیت به چه دلیل صورت می‌گیرد؟ واقعیت آن است که ما ایده‌ها را نه فقط به خاطر آن که آنها را نماینده یا ترجمان حقیقت می‌انگاریم بلکه همچنین به این دلیل که آنها را می‌پسندیم و یا دوست داریم، پذیرا می‌شویم. از این روست که برخلاف گمان مشهور پوپری، دانشمندان گاه با وجود مواجهه با داده‌های ابطال‌کنندهٔ فراوان، باز هم عقیده خود را رها نمی‌کنند. فرض‌های تحلیلی یا تفکیکات انتزاعی را (که قاعدتاً برای سهولت امر تحلیل و گسترانیدن ابعاد موضوع هستند) با وجود جذابیت و خوشایندی‌ای که متضمن آنند، نباید امری واقعی در نظر گرفت. زیرا در این صورت فرد دانشور و محقق، اسیر ذهنیت‌ورزی‌های نشگی‌آور می‌شود که نتیجهٔ آن دوری فزاینده از درک‌های واقعی است. به همین نحو، ضروری است که هیچگاه فرض تحلیلی تفکیک جامعه ایرانی و مذهب تشیع، با واقعیت پیوند و جدایی ناپذیری این دو خلط نشود. متأسفانه، هم اینک در بحث‌های جاری پیرامون این رابطه، شاهد تأکید فراوان بر مقوله جدایی میان تشیع و ایران هستیم، چیزی که می‌تواند بسیار مخرب و منحرف‌کنندهٔ نیروها و توانایی‌های باشد زیرا در این بحث‌ها یک وحدت واقعی به قربانی یک تفکیک تحلیلی، یک وحدت مفید به قربانی تفکیکی مضر و هرز برنده و یک واقعیت زیست شده به قربانی یک نظریهٔ آسمانی گونه و بلند پروازانه می‌رود. اندیشهٔ جدایی دین و ملیت از هم که به دنبال خود به جدایی دین و دولت و سپس به جدایی منافع ملی از منافع مذهب تشیع می‌انجامد، گمانه‌ای بیشتر رایج است تا دارای منطقی تاریخی، و بنابراین سخن ریشه‌داری نیست و

تاریخ آن از حدود ۱۵۰ سال عقب‌تر نمی‌رود. در مقابل، آنچه که کهن و هزارگی است وحدت این دو می‌باشد.

اندیشه وحدت اسلامیت و ایرانیت و اینکه "دیانت ما همان سیاست ما و سیاست ما همان دیانت ماست"، اندیشه‌ای احتمالاً در حال احیاست زیرا اینک نیروی تاریخی سکولاریزم در ایران در حال خرج کردن همه ذخیره فکری خود یا طرح نمودن و روکردن همه استدلالاتی است که در انبان دارد و این در حالی است که انبان فکری وحدت جهان ایرانی (وحدت دین، دولت و ملت ایران) هنوز در هایش گشوده نشده است. بنابراین، شاید بتوان به پیوند احساس ملی ایرانی با احساس دینی و شیعی، چه در عرصه داخلی و چه خارجی، به مثابه تقدیر آتی سیاست ایران نگریست. این یعنی وحدت اسلام و ایران، اما این بار در عرصه خود آگاه ایرانیان. وحدت اسلام و ایران پیشتر در عرصه ناخودآگاه ایرانیان وجود داشت. اما اینک این احتمال وجود دارد که آنچه ناخودآگاه بود، موضوع آگاهی قرار گیرد. توکویل می‌گفت ملت‌ها هیچ‌گاه از گهواره خود فاصله زیادی نمی‌گیرند. مسائل و مشکلات هر چه جدی‌تر و فوری‌تر باشند، افراد بیشتر به سوی درک بنیادهای ناهشیار هستی جمعی خود رانده می‌شوند و این وصفی از اوضاع کنونی انقلاب و ایران است. یکی از مهمترین بنیادهای ناهشیار در قوام جامعه ایرانی عبارت از وحدت دین و ملت و دولت است؛ چیزی که می‌تواند در شرایط کنونی مورد بازاندیشی‌های مؤثری قرار گیرد.

### ۳- آگاهی به وحدت جهان ایرانی

بهرتر است تصور خود از این ناهشیاری را که عرصه وحدت جهان ایرانی بود و اینک مستعد‌هشیاری و خودآگاهی است روشن‌تر سازیم. یک مثال طنزآمیز در توضیح اینکه پیوند ایرانیت و اسلامیت واقعیتی است که عمیق‌تر از هر جا در ناخودآگاه جمعی ما موجود است، گزارشی است که فرد هالیدی

ارائه می‌کند. او در کتاب "ایران، دیکتاتوری و توسعه" در بیان تجربه سیاسی اولین گروه‌های مارکسیستی با مشی چریکی اشاره می‌کند که الگوی مرگ‌های حماسی رهبران مذهب تشیع در ناخودآگاه ایرانیان چنان خانه کرده بود که حتی اولین نسل رهبران مقتول سازمان چریک‌های فدایی خلق نحوه مرگ خود را بر طبق همین الگو برگزید: مرگی دینی و شهادت گونه و متکی بر باور به جوشش خون شهید در زمان‌ها و نسل‌های بعد، چیزی که تاکنون در ادبیات و تفکر مارکسیستی در کشورهای مختلف سابقه نداشته است. ما نمی‌توانیم این رابطه را به طور اشرافی و عمودی و به گونه‌ای که گویی اینک مسلط و مشرف بر تاریخ خود هستیم، به موضوع ارزیابی خود بدل نماییم؛ زیرا ما با همه تنوع‌طلبی و ابتکارات خود، مولود همین رابطه‌ایم و به شکلی ناخودآگاه و ژرف در متن همین فضا می‌اندیشیم و عمل می‌کنیم. باید به جای ارزیابی رابطه ایران و تشیع، به درک ابعاد مکنون این رابطه نایل آمد. حاصل چنین درکی به این باور منجر می‌شود که در ایران به طور خیلی کلی، اگر کسی بخواهد ایرانی و بومی بیاندیشد، کمابیش شیعی خواهد اندیشید و از آن سو نیز هر طرح و تفکری برای تشیع، کمابیش تفکری برای ایران خواهد بود. برای مثال، تفکر خالصاً دینی و سخت‌کیشانه (ارتدکس) علمای نجف و قم در طول تاریخ معاصر، هرگاه که ابعاد عملی پیدا می‌کرد، مآلاً تفکر و عملی برای ایران بوده است!

مجدداً آینده سیاست ایران احتمالاً مستعد همگرایی ایمان شیعی و احساس ایرانی، این بار در ضمیر خودآگاه ایرانیان خواهد بود. این روند همگرایی سپس تدریجاً ممکن است در نقطه مقابل تفکرات جهانگرایانه و فلسفی و اغلب اروپایی فضای فکری کنونی ایران قرار بگیرد که مشخصه بارز آن تفکرات، فقدان امکانات عملی و دوری از واقعیات فرهنگی و تاریخی است.

"آگاهی" به وحدت مداوم دین و دولت و وقوف به اینکه "ایران" اصولاً واقعیتی برآمده از این وحدت است، درک اینکه جدایی دین ایرانی و دولت ایرانی مفهومی بدون ریشه تاریخی، جعل شده،



انتزاعی و ایدئولوژیک (یعنی تجربه ناشده و تصویری) است، استعداد و پتانسیلی است که انقلاب اسلامی آن را برای ایرانیان کنونی به ارمغان آورده است. از این رو، انقلاب اسلامی به تنهایی تاریخ هزارگی ایران را معنادار ساخته است. انقلاب اسلامی فحای درونی این تاریخ ویژه را از وضعیت بالقوه خود خارج کرد، به آن عینیت بخشید و ظرفیت‌های آن را به کمال رساند. بدون انقلاب اسلامی، پیوستگی ویژه تاریخ ایران هیچگاه به خوبی قابل درک نمی‌شد. انقلاب اسلامی وجود یک استمرار معنوی - خداوندی در تاریخ ایران را، فراتر از آن که اثبات کرد، در قالب‌زایش دولتی دینی، آن را تبلور و تجسم بخشید. جمهوری اسلامی و در واقعیت امر تشیع، حلقه‌وصل ایران مدرن با گذشته‌اش می‌باشد. درک این پیوستگی بسیار مهم است و مخصوصاً در عرصه‌های واقعی‌تر، مثلاً در سیاست خارجی، اهمیت باز هم بیشتری می‌یابد.

۴- این همانی منافع مذهب تشیع و منافع ملی ایران

الف) ایران و "منافع ملی" آن: تأملی انتقادی

"منافع ملی" اصطلاحی متأخر و خاص دوران جدید سیاست ایران است. جدید یا مدرن بودن این اصطلاح اندکی قابل تدقیق است. به ویژه اگر این حقیقت را در نظر آوریم که هیچ‌گاه ایران موجودیتی در خود (in itself) نبوده است و از گذشته تاکنون (اما نه لزوماً از حالا به بعد)، انزوا یا نگاه به خویشتن علاوه بر عدم امکان، برای آن به شدت خطرناک نیز بوده است و نیز اگر متذکر این حقیقت به خود شویم که ایران کشوری کهن زیست است که منابع تاریخی‌اش به هر حال در سیاست خارجی آن نمود و تعیین‌کنندگی می‌یابد، آن‌گاه این پرسش جای طرح می‌یابد که آیا بهتر نیست به جای منافع ملی ایران از منافع ایران سخن گفت؟ منافع "ملی" به منافع یک ملت - کشور مدرن ارجاع دارد، اما همان‌طور که زمانی لوسین پای چین مدرن را ملت - تمدن نامید، می‌توان اندیشید این

اصطلاح، موجودیت سیاسی ایران را نیز می‌تواند بهتر از نظریه رایج ملت - دولت توضیح دهد؛ زیرا تعهدات اخلاقی دولت ایرانی به شکوه تاریخی گذشته خود، نگاه حسرت‌کشانه به مرزهایی که اینک دیگر در دسترس او نیست، تمایل به تمایزطلبی تمدنی، میل به همپایگی با غرب، سابقه دولت قدرتمند و مرزهای دور پهنه و ... در مورد ایران نیز به خوبی مصداق می‌یابد.

منافع ملی اصولاً به تصریح "ریمون آرون" به دلیل سیالیت فوق‌العاده موضوع، قابل تعریف نیست و از این رو شاید بهتر است آن را در قالب برخی دغدغه‌ها یا اهداف ماندگار در نظر گرفت. منافع ملی یک کشور صاحب تاریخ در واقعیت امر، با عبور از دالان تحولات گذشته و ایجابات ژئوپولیتیکی آن قابل فهم می‌شود. به طور کلی، منافع ملی نباید در لحظه تعریف شود و نیز نباید به موقعیت‌ها یا مزایای خاص تحویل و تقلیل یابد. منافع ملی گو که می‌تواند این جا و آن جا مصادیقی بیابد اما در عین حال باید از مصادیق خود استقلال داشته باشد و هیچگاه به این یا آن ارزش، مفهوم و دستاورد منحصر نشود. بر این اساس، تصورات یا دغدغه‌های ماندگار برای سیاست خارجی ایران باید از تاریخ این سیاست خارجی اخذ شود. اما نکته بعدی مهمتر است. اگر بخواهیم تصویری اصولی از "دولت ایرانی و آنگاه بر رسوب آن، تصویری اصولی از سیاست خارجی دولت ایرانی در ذهن داشته باشیم، اولین نکته‌ای که خود را می‌نمایاند آن است که این دولت اصولاً ناچار است دلایل رفتار خود را از خلال روندها در سطوح منطقه‌ای بجوید؛ این دولت همواره آماج حملات دولت‌ها و فرهنگ‌های کاملاً متمایزی بوده است که اغلب نیاتی غیر دوستانه داشته‌اند. دولت ایرانی در همان حال که عمیقاً تنها است در همان حال به نحوی طنزآمیز، سیاست خارجی آن نه فحوائی ملی بلکه منطقه‌ای دارد؛ چیزی کاملاً برخلاف ملت - دولت‌های لیبرال دموکرات. در این کشورها معمولاً سیاست خارجی ادامه سیاست داخلی است؛ یعنی تحولات و مکانیزم‌ها در سیاست داخلی، تا حد زیادی در رفتارهای خارجی مؤثر یا سرریز می‌شوند، اما سیاست خارجی ایران به نظر می‌رسد تاکنون بیشتر عبارت از واکنش‌ها در قبال روندهای

منطقه‌ای بوده است. برخلاف ملت - دولت‌های غربی، این سیاست خارجی کمتر از تحولات داخلی جامعه خود که می‌تواند معنایی مبتکرانه و نیز فعال‌گیری را به ذهن بکشاند، بلکه بیشتر از سوی محیط پیرامونی آن، که معنایی واکنشی و رفتارهایی انفعالی را به ذهن متبادر می‌کند، متأثر بوده است. این بدان خاطر است که تشیع، ایران را از محیط پیرامونی و فرهنگ‌های اطراف خود متمایز نموده است و یا دست کم تمایز آن را تغلیظ نموده است و نهایتاً بدان جا منجر شده است که یک سیاست مستقل ملی، در همان حال و همزمان بتواند یک سیاست منطقه‌ای شیعی - متأثر از ایجابات مذهب تشیع در ایران - نیز باشد.

سیاست خارجی ایران از زمان صفویه به این سو، به این دلیل یک سیاست خارجی اصالتاً شیعی یا شیعی محور بوده است که رفتارهای آن در واکنش به رفتارهای خارجی اغلب خصمانه‌ای صورت می‌گرفته که به صورتی کمابیش همگرا، از سوی فرهنگ‌های نامتجانس سنی و نیز مسیحی انجام می‌گرفته است. هنگامی که سیری در ادوار مختلف تاریخ سیاست خارجی ایران می‌نماییم، ممکن است این گمان در ذهن شکل بگیرد که به راستی برای رهبران سیاست خارجی ایران موارد فرصت و مزیت و امکان‌های ابتکار عمل چقدر اندک و نیز ضعیف بوده است! در حالی که ایران به دلیل تک‌افتادگی مذهبی و از قبل آن تک‌افتادگی در جهان‌بینی، فرهنگ، ایستارهای ذهنی و غیره - در معرض خطر و آسیب بود، در عین حال هیچ‌گاه نیز نمی‌توانسته است در برابر وضع شیعیان در عراق (زمان قاجاریه) یا لبنان (دوران شاه و جمهوری اسلامی) بی تفاوت بماند. به طور تاریخی و عقلی، سیاست خارجی ایران محکوم یا متعهد به یک منطقه‌گرایی شیعی است. پیوستگی مذهب تشیع و منافع ملی ایران، حتی برای سایر کشورها نیز محسوس است. به طوری که در موضوع شیعیان عراق مهمترین نگرانی آمریکا مداخله ایران در این مسئله است. گویا برای آمریکا نیز این مسئله به یک مفروض تبدیل شده است که سیاست خارجی ایران در درون خود ماهیت شیعی دارد و لذا خواه ناخواه با موضوع شیعیان در سایر

کشورها پیوند می‌خورد، حتی اگر ایران خود چنین مداخله‌ای را تکذیب کند. چنین محکومیت یا تعهدی در کنار واقعیت‌های ژئوپولیتیکی دیگر، همواره موجب پدید آمدن اراده‌ای قطعی علیه ایران در ابرقدرت‌های زمانه، خواه بالقوه یا فعلیت یافته، می‌شد. در زمانه‌ای که اراده‌ای قطعی در یک ابرقدرت علیه کشوری ضعیف پدید می‌آید، حق انتخاب‌های آن کشور نقصان می‌گیرد. هر چه تصمیم یک ابرقدرت علیه کشوری ضعیف جدی‌تر باشد، حق انتخاب‌ها برای آن کشور ضعیف‌تر محدودتر می‌شود.

برای قدرت‌های خارجی، ملت - تمدن ایران همواره بیشتر امکان بوده است تا واقعیت؛ امکانی از گسترش مرجعیت برای شیعیان منطقه، قدرت نظامی، ادعاهای منطقه‌ای، برتری طلبی و غیره، این امکانات تقریباً هیچ‌گاه فرصتی برای واقعیت یافتن پیدا نکرده‌اند. اما حتی امکانات ایران نیز برای قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای و حتی همسایگان آن، بر آشوباننده بوده است... با اندکی احتیاط [به دلیل خوفناک بودن موضوع!] می‌توان گفت دگر بودن، به نحوی برجسته‌تر از دگر بودن دیگران، تقدیر سوگناک (تراژیک) ایران و مشخصاً سیاست خارجی آن است؛ تقدیری که ممکن است شدت و ضعف بیابد، اما هر زمان می‌تواند به حقیقت خود تعین بخشد. به هر روی براساس آنچه که بیان شد، می‌توان گفت انگاره "منافع ملی" از آنجا که نسبت به تعیین‌کنندگی متغیرهای منطقه‌ای، مفهومی لااقتضاست و نیز خاصگی جهان ایرانی را بر نمی‌تابد، در بازمانی مسایل خارجی ایران و ترسیم اهداف ممکن آن، کاربری کافی ندارد.

ب) سیاست خارجی ایران و الزام منطقه‌گرایی شیعی

سیاست خارجی ایران همواره ناچار بوده است ملاحظاتی منطقه‌ای آن هم از نوع واکنشی داشته باشد و اگر نیک بنگریم، این توصیف یا وصف حالی از وضعیت مذهب تشیع و شیعیان در منطقه نیز

هست. تشیع هنگامی که تدریجاً با زندگی تاریخی ملت ایران ممزوج گردید، تا اندازه قابل تأکیدی مشروط به شرایط ایران شد و دغدغه‌های تاریخی ایران را به خود گرفت و همین واقعیت صورت متقابل نیز به خود گرفت. هم اینک نیز خطراتی که در سطح منطقه‌ای ایران را تهدید می‌کند، همان خطراتی است که کیان مذهب تشیع را تهدید می‌کند و به عکس، از آن سو، فرصت‌های تاریخی و کنونی برای ایران، در عین حال و همانا فرصت‌هایی تاریخی برای تشیع نیز می‌باشد. گسترش و تقویت ایران یا فرهنگ ایرانی همانا گسترش و تقویت تشیع است. می‌توان اندیشید که حالت عکس نیز مصداق دارد. مثلاً در ایران اندیشیده می‌شود، (اندیشه‌ای احتمالاً درست)، که هر حکومت شیعی در عراق کنونی، با هر میزان غربگرایی یا با هر میزان ملی‌گرایی عراقی، باز هم مزیتی برای سیاست خارجی ایران خواهد بود. این بدان معنی است که هر میزان گسترش یا قدرت سیاسی یافتن تشیع در سطح منطقه، گسترشی برای ایران نیز هست. این خوشبینی عمیقاً جا افتاده و البته قابل دفاع در این مورد که قدرت سیاسی شیعیان در عراق فضای مساعدی برای ایران می‌آفریند، علاوه بر عراق عیناً در مورد فرضاً نفوذ و قدرت یافتن گروه‌های شیعی در افغانستان، لبنان یا پاکستان نیز مصداق دارد. ایده‌آل‌های سیاست خارجی دولت ایران در مورد این سه کشور، عمیقاً به وسیله مذهب تشیع شکل داده می‌شود. در سطحی منطقه‌ای نیز، ایده‌آل سیاست خارجی ایران به اینکه کشورهای پیرامون آن، نقطه‌نظرهای مثبت‌تر و ملایم‌تر در خصوص ایران بیابند – و به دنبال آن افزایش همکاری‌های متقابل، افزایش ضریب امنیت منطقه، اعتمادسازی‌ها و غیره – در عین حال اگر نیک بنگریم همانا اراده معطوف به خلق فضای حیاتی برای شیعیانی است که در محاصره جهان محاط سنی مذهب قرار دارند. گسترش فضای تنفس برای ایران، همانا گسترش فضای حیاتی برای شیعیان در منطقه شبه قاره و خاورمیانه است. در سطحی خردتر، مماشات‌گرایی با فضاها، سنی مذهب پیرامونی، تحمل پیمان شکنی‌ها و در انزوا قرار گرفتن، تحمیلی بودن سیاست‌های بی‌طرفی، کمبود حق انتخاب‌ها، حساسیت به اوضاع شیعیان ایرانی و

غیرایرانی و توجه به سیاست‌های بندبازانه بین ابرقدرت‌ها، فحوای مشترک تقریباً همه حکومت‌های ایرانی در دوره جدید بوده است و اینها همه نشانگر همگرایی دو موجودیت در قالب یک وضعیت تراژیک است. همواره در طول تاریخ مدرن سیاست خارجی ایران، نقش منطقه‌ای تشیع از نقش منطقه‌ای ایران جدایی‌ناپذیر بود به نحوی که به سهولت، تصور یکی تصدیق دیگری را به ذهن می‌آورد. در سیاست خارجی، تشیع تقدیر سوگناک تنهایی خود را بر شانه‌های سیاست خارجی ایران نهاد؛ تک‌افتادگی و وضعیت انزوا گونه‌ای که به سختی می‌شکند و هر بار که می‌شکند، باز به سهولت در معرض بازگشت و احیا شدن است. تاریخ جدید سیاست خارجی ایران به یک معنا، داستان کوشش‌های سخت برای خروج از این وضعیت ماندگار تاریخی است. تشیع، با ژئوپولیتیک ایران، با فرهنگ، دولت مدرن، با تربیت و خلق و خواهی جمعی آن و تقریباً با همه چیز آن صمیمانه پیوند یافته و حتی الگوهای رضایت‌ورزی و بروز خشم دسته جمعی ملت ایران را پدید آورده است. بنابراین تشیع جزء ضروری و تفکیک‌ناپذیر منافع تاریخی ملت ایران و شاید، عین آن شده است. در این حال، انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی تبلوری ناخودآگاه از همین فحوای تاریخی کشور ایران است و در زمانه ما این وحدت را نمایندگی می‌کند.

ج) جمهوری اسلامی: طرحی از گذشته برای آینده

جمهوری اسلامی بیشتر پدید آمد تا آن که ما آن را پدید آورده باشیم، زیرا، انقلاب اسلامی بیشتر پدید آمد تا آن که ما آن را پدید آورده باشیم. انقلاب اسلامی را ما، آحاد متوسط الحال جامعه شهری ایرانی، شکل ندادیم بلکه ما به عامل شکل گرفتن آن بدل شدیم؛<sup>[5]</sup> نیروی ناهشیاری از درون ما جوشید و ایده سخت جذاب و ملت‌پسند دایر بر بازسازی یک جهان جدید دینی بر مبنای تجربیات دردآلود گذشته، ما را به سربازی خود گرفت و باعث وقوع انقلاب اسلامی شد... در این میان امام

خمینی (ره) حلقه واسطه این تحول و جهت دهنده این دل‌باختگی بود. واسطه‌ای میان یک آرمان آتی و یک واقعیت تاریخی.

بنابراین ظهور انقلاب اسلامی و تأسیس جمهوری اسلامی، اقدامی جسورانه از ناحیه تاریخ ملت ایران، و نه چندان آگاهانه و برنامه‌ریزی شده بود که از جمله اهداف آن، پایان بخشیدن به زنجیره ناکامی‌های سیاسی ایران در دوران مدرن بود. این نکته در کلام امام خمینی نیز مندرج است.<sup>[6]</sup> جمهوری اسلامی ایران می‌خواهد وحدت ناهشیار پیشین بین مذهب و ملیت در تاریخ کهن کشور ایران را به دکترین رسمی و آگاهانه خود بدل نماید و منافع ماهیتاً دوگانه ملت، تمدن ایران را با درجه بیشتری از اراده‌گری، هشیاری، سنجیدگی و جسارت به پیش ببرد.

اینک به مرحله‌ای رسیده‌ایم که می‌توان به یک پرسش قدیمی، پاسخ تازه‌ای داد. پرسش و بحث تقریباً قدیمی این است که آیا «منافع ملی ایران» یک سیاست خارجی منطقه‌گرایانه و تا حدی اخلاق مدار - به دلیل مداخله مذهب تشیع - را بر می‌تابد؟ یا، آیا گرایش جدید در سیاست خارجی ایران پس از انقلاب با سنت سیاست خارجی ایران بی‌تناسب نیست؟ اینها پرسش‌ها و دغدغه‌هایی تقریباً کهنه است. اما پاسخ جدید این است: بخش عمده‌ای از روندهای کنونی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی که از سوی برخی ناظران روندها و رفتارهایی ایدئولوژیک و بی‌اعتنا به شرایط ملی ایران تلقی می‌شود، به عکس، در اساس خود، ادامه طبیعی تاریخ سیاست خارجی ایران است. گاه بر طبقه روشنفکران ایراد می‌گیرند که آنان به دلیل تعلقات فلسفی عام‌گرایانه‌شان آغازها و تازگی‌ها را در زندگی جمعی کشورشان در نظر نمی‌گیرند. اما این بار می‌توان این ایراد را بر برخی تحلیلگران سیاست خارجی وارد آورد که آنها به عکس، استمرار و تداوم در سیاست خارجی کشورشان را در نمی‌یابند. در برابر آن پرسش قدیمی، اینک پرسش تازه‌ای هم می‌توان مطرح کرد: چه سان می‌توان تعریفی از منافع مذهب تشیع در سطح منطقه ارائه کرد که با منافع ملی ایران هم‌نوا و هماوا نباشد و برعکس،

چگونه می‌توان تعریفی از منافع ملی ایران ارائه کرد که بخش حساس و تپنده آن مذهب تشیع نباشد؛ مذهبی که در ایران سریعاً از حالت آموزه‌های مذهبی صرف بیرون آمد و مهر خود را بر همه ابعاد زندگی آن نهاد؟ چنین تعریفی ممکن نیست چه اینکه ایران واقعیت و مفهومی دینی است.

نتیجه: ایران، دیانتی ملی و ملیتی دینی

نسبت ایران تشیع با یکدیگر، فراتر از نزدیکی و حتی فراتر از اتصال یا جفت بودن، باید در قالب هم نهادگی کامل، یگانگی یا رابطه جسم و روح در نظر گرفته شود؛ رابطه‌ای که در آن هر یک عمیقاً در ارتباط با دیگری قابل درک باشد. هر رهیافتی غیر از این به توضیح ناکافی تحولات تاریخ ایران و درک غیر بایسته از ما هیات این تاریخ منجر می‌شود. زیرا در آخرین تحلیل، از لحاظ تاریخی، ایران هستی‌ای دینی (دین - مدار) و تشیع، حقیقتی ملی است: از یکسو تشیع مذهبی است که رهبران و امامان آن برای تحقق داعیه‌های جهانی‌شان، به طور جدی به ایران یا ایرانیان می‌نگریسته و بدان‌ها امید می‌روزیده‌اند. از دیگر سو، پذیرش تشیع نیز ایجابی از سوی تاریخ باستانی ایران است، به عبارت دیگر، نباید اندیشید که اسلام (تشیع) وارد ایران شد، بلکه درست‌تر آن است که ایران تاریخی به منظور تداوم بخشی به ساقی‌های فرهنگی خود، با تشیع یگانه شد. لحظه پیوند، لحظه‌ای بود که در آن نیاز شدید هر یک به دیگری اجابت می‌گردید: یک روح به دنبال کالبدی برای تعیین خود می‌گشت و یک کالبد در صدد بازیابی روح ضعیف شده خود بود. می‌توان از مثال دو قطره چکیده شده بر روی سطحی چرب مدد گرفت که سریعاً با هم ممزوج می‌شوند. از آن لحظه به بعد، بحث جدایی دو قطره از یکدیگر بحثی غیر واقعی است که جز به مدد ذهنیت ورزی و تجریدپردازی ممکن نمی‌گردد. جالب آن است که واقعیت تاریخی این یگانگی از مرزهای کنونی و حتی تاریخی ایران نیز فراتر می‌رود. ایران در



تصور شیعیان کویت یا پاکستان و یا لبنان از مذهب و آیین‌شان، جایگاه مهمی دارد و اصولاً سازنده بخشی از وجدان مذهبی آنان است.

ایران هم در سطح درون (متغیرها و ساق‌ها در سیاست داخلی) و هر در سطح بیرونی (شیعیانی که به ایران می‌نگرند)، همواره مجبور بوده است که در سطح منطقه‌ای عمل کند و تلقی نماید. پس، برخلاف تصور رایج، منطقه‌گرایی دینی دولت کنونی ایران ۱- بیشتر تداوم است تا آغاز، ۲- ایجابی از ناحیه تاریخ کشور است تا انتخابی متعلق به زمانه حاضر و ۳- فضای ناگزیر زیست است تا عرصه‌ای برای گزینش‌گری یا موضوعی برای انتخاب ورزیدن. بنابراین، هرگونه تأمل و بحث درباره منافع ملی ایران فقط پس از آنکه از درون انگاره وحدت ایرانیت و تشیع عبور کرد، تصوری انضمامی و واقع‌گرایانه خواهد بود و در غیر این صورت نداگر آزمون دردناک و بسیار پرهزینه نظریه‌های کلان و متخیلانه است.

- ۱- نیکی کدی، ریشه‌های انقلاب ایران، ترجمه عبدالرحیم گواهی (تهران: قلم ۱۳۶۱)  
ص ۳۲.
- ۲- ناصر تکمیل همایون، سیمای ملی مدرس، تاریخ معاصر ایران، کتاب نهم (پاییز ۱۳۷۴) ص ۲۵.
- ۳- سیدجواد طاهایی، امام خمینی و تاریخ ایران، راهبرد، شماره ۲۲ (زمستان ۱۳۸۰)  
ص ص ۴۸-۵۶.
- ۴- بابک بامدادان، امتناع تفکر در فرهنگ دینی، الفبا، دور جدید، شماره ۱ (بهار ۱۳۶۶) ص ۱۶۱.
- ۵- این دیدگاه امام خمینی است. در کلام امام به سهولت و به وفور می‌توان بیاناتی یافت که در آنها انقلاب اسلامی به عنوان پدیده‌ای مستقل از عوامل زمینی و حسابگری انسان‌ها محسوب شده است. برای مثال ن. ک صحیفه نور، جلد ۶، ص ۱۱۳،
- ۶- صحیفه نور، جلد ۱۷، ص ۶۰.